

## کاربرد دیدگاه گرامشی در روابط بین الملل با نگاهی به رابطه ایالات متحده با جهان سوم\*

○ انریکو اوچلی و کریگ مورفی

● ترجمه: حمیرا مشیرزاده

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

### مقدمه مترجم:

آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷) از بانیان حزب کمونیست ایتالیا بود که در سال ۱۹۲۴ به دبیر کلی این حزب رسید. با وجودی که او از هواداران انقلاب اکتبر روسیه بود، اختلاف نظر وی با لنین در مورد نقش شوراهای انقلابی (در مقابل حزب سیاسی پیشتاز مورد نظر لنین) در فرایند انقلاب و پس از آن، باعث شد که نظراتش مورد پذیرش کمینترن قرار نگیرد. به علاوه، او بر خلاف بلشویکها بر عنصر فلسفی و ایده‌آلیستی مارکسیسم تأکید داشت و در تبیین عدم وقوع انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری، موانع فلسفی، فرهنگی و ذهنی را مؤثر قلمداد می‌کرد و شکست جنبش سوسیالیستی را ناشی از ماتریالیستی کردن بیش از حد مارکسیسم می‌دانست.<sup>(۱)</sup>

گرامشی با وجودی که یک نظریه پرداز سیاست محسوب می‌شود، بیشتر مرد عمل بود<sup>(۲)</sup> و حتی نظریه سیاسی او نیز جنبه ایدئولوژیک و معطوف به عمل سیاسی دارد. دو مسأله مهم برای گرامشی علت عدم فرو پاشی نظام سرمایه‌داری (یا به عبارتی علت رضایت طبقات فرودست به تداوم حکومت طبقه سرمایه‌دار) در

کشورهای صنعتی و یافتن راه حلی برای برهم زدن نظم حاکم بر این جوامع بود.<sup>(۳)</sup>

او برای تحلیل این دو مسأله «نقطهٔ عزیمت اصلی» خود را مفهوم هژمونی (*egemonia*) یا سرکردگی قرار می‌دهد که به معنای استیلای ایدئولوژیک است. این مفهوم شمایی تحلیلی به دست می‌دهد که اجزای تشکیل دهنده اندیشه گرامشی حول محور آن شکل می‌گیرند. وی معتقد بود که حکومت یک طبقه بر جامعه مبتنی بر قدرت مادی نیست، بلکه طبقه مسلط (یعنی طبقه سرمایه‌دار در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری) باید ارزشهای اخلاقی، سیاسی و فرهنگی خود را به عنوان هنجارهای متعارف رفتار سیاسی به وجود آورد<sup>(۴)</sup> و جهان بینی و فلسفه خود را به فلسفه توده مردم یا «عقل متعارف» تبدیل کند.<sup>(۵)</sup> در چنین شرایطی، تفوق طبقه سرمایه‌دار به جای آنکه صرفاً مبتنی بر سلطه یا اجبار باشد، بیشتر بر رهبری فکری و اخلاقی همراه با رضایت استوار است. اگر یک طبقه معین بتواند سرکردگی خود را از طریق رهبری و سلطه به طور توأم بر جامعه اعمال کند، تعادل برقرار می‌شود و بلوک تاریخی‌ای شکل می‌گیرد<sup>(۶)</sup> که گروههای دارای منافع مشترک را به هم پیوند می‌دهد.

به نظر گرامشی، سرکردگی از طریق نهادهای جامعه مدنی اعمال می‌شود. او جامعه مدنی را برخلاف مارکس (که آن را همان زیربنای مادی می‌داند) یا فراساخت (روبنای) ایدئولوژیک، یعنی نهادها و ابزارهای فنی که شیوه‌های تفکر را به وجود می‌آورند و ترویج می‌کنند، یکی می‌داند.<sup>(۷)</sup> در مقابل جامعه مدنی، جامعه سیاسی یا دستگاه اصلی قهر دولت قرار دارد که به طور قانونی نظم گروههایی را که تن به پذیرش / تفوق موجود نمی‌دهند تضمین می‌کند. اما بین جامعه سیاسی و جامعه مدنی تداخلی وجود دارد. گاهی برخی از نهادهای هژمونیک جامعه مدنی در شرایط خاص تاریخی به اجزای تشکیل دهنده دستگاه دولت تبدیل می‌شوند و عنصر اجبار را علیه مخالفان نظم سرمایه‌داری به کار می‌گیرند.<sup>(۸)</sup>

گرامشی معتقد است که از بین بردن سرکردگی طبقه سرمایه‌دار راه حل تغییر در نظم موجود اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری است. در صورت اقدامات نامطلوب طبقه حاکمه (که می‌تواند به علت بروز بحران اقتصادی و پاسخ نامناسب به آن شکل گیرد) یا فعال‌گرایی سیاسی توده مردم، «بحران اقتدار» یا «بحران سرکردگی» به وجود می‌آید. در چنین شرایطی ممکن است طبقه سرمایه‌دار به زور متوسل شود که این به معنای از دست رفتن کم و بیش هژمونی آن است. در مقابل، اگر با ایجاد نهادهای فراساختی جدید و آرایه مفهوم و برداشت جدیدی از جامعه و روابط اجتماعی، هژمونی متقابلی<sup>۹</sup> شکل گیرد که جانشین سرکردگی طبقه سرمایه‌دار شود و رهبری سیاسی - طریق جنگ مواضع<sup>۱۰</sup> و استیلای فرهنگی و اخلاقی و نیز تفوق

\* counter hegemony

\*\* war of position: مترادفی مبارزه با سرکردگی سرمایه‌داری از طریق محاصره دستگاه دولت با ایجاد

اقتصادی - شکل گیرد، تغییر اجتماعی انقلابی حاصل خواهد شد.<sup>(۹)</sup>

همانگونه که می‌بینیم، نظریه گرامشی (که نکات کلیدی آن در بالا مطرح شد) نظریه‌ای جامعه‌شناختی برای تبیین وضع موجود در کشورهای سرمایه‌داری و نیز یک نظریه تغییر اجتماعی در داخل این جوامع است. اما برخی از اندیشمندان روابط بین‌الملل، با وام گرفتن مفاهیم و آموزه‌های گرامشی در مورد جامعه ملی کوشیده‌اند آنها را در سطح بین‌المللی نیز به کار گیرند. با وجودی که اصولاً با تغییر سطح تحلیل از جوامع ملی به جامعه بین‌الملل، اغلب مفاهیم و مفروضه‌های نظری تغییر می‌یابند، در مواردی امکان این انتقال با تغییر در مصادیق مفاهیم وجود دارد (چنانچه بویژه در نظریه تحلیل نظامها و نیز کاربست مفاهیمی چون موازنه قدرت در سطح ملی و بین‌المللی دیده می‌شود). با وجود باور اکثر علمای سیاست به عدم وجود تفاوت ماهوی میان سیاست داخلی و سیاست بین‌الملل، مشکل اصلی در انتقال مفاهیم از سطح ملی به سطح بین‌المللی، وجود تفاوتی بنیادین میان جامعه ملی و جامعه بین‌المللی از نظر وجود یک نهاد متفوق دارای انحصار در کاربرد مشروع زور در سطح داخلی و عدم وجود چنین نهاد متمرکزی در سطح بین‌المللی است. انتقال مفاهیم نظری گرامشی به سطح بین‌الملل نیز شاید با توجه به نقش خاص دولت و جامعه سیاسی در نظریه گرامشی، خالی از اشکال نباشد. البته گرامشی برداشتهای متفاوتی از دولت دارد. گاه دولت را مرکب از جامعه مدنی و جامعه سیاسی می‌داند،<sup>(۱۰)</sup> گاه این دو را در مقابل یکدیگر می‌گذارد و گاه نیز دولت را برابر با جامعه مدنی می‌گیرد.<sup>(۱۱)</sup> اما با عنایت به اینکه گاه در نظریه او مسأله تداخل کارکردی نهادهای جامعه مدنی و جامعه سیاسی و امکان به کارگیری زور از سوی عناصر جامعه مدنی مطرح می‌شود، و نیز امکان به کارگیری برداشت اول گرامشی از دولت (دولت به معنای کل فراساخت و شامل جامعه مدنی و سیاسی) و تعمیم آن به سطح بین‌الملل وجود دارد، شاید بتوان گفت انتقال عناصر نظریه گرامشی به سطح بین‌الملل از این جهت با مشکل زیادی روبرو نمی‌شود.

مفهوم محوری «سرکردگی» در نظریه گرامشی در بسیاری از تحلیلهای سیاست بین‌الملل به کار گرفته می‌شود. خود او نیز در مواردی از نوعی «سرکردگی» در سطح جهانی سخن گفته است. برای مثال، وی در تحلیل شرایط بعد از جنگ اول جهانی در سطح بین‌المللی، از بر هم خوردن «نظام هژمونیک» و «هژمونی غیر قابل تردید»<sup>(۱۲)</sup> و بروز تعارض علیه آن به علت وقوع انقلاب در روسیه و فشارهای ناشی از این انقلاب بر نظام جهانی تحت سلطه سرمایه‌داری<sup>(۱۳)</sup> به شکل تشدید «مبارزه اترناسیونال کارگری علیه سرمایه‌داری» سخن می‌گوید.<sup>(۱۴)</sup> به نظر می‌رسد که او مفهوم دیگری را نیز برای توضیح سرکردگی جهانی به کار می‌گیرد و آن

«همگنی»<sup>۱۶</sup> محتوایی و شکلی در میان دولتهای فرادست و فرودست است. او بر آن است که شرط پذیرش نظام سلسله مراتبی در سطح بین‌المللی همگنی دولتهای عضو آن است و بدون وجود این همگنی، سلسله مراتب پذیرفته نمی‌شود و در حقیقت سرکردگی نیز شکل نمی‌گیرد.<sup>(۱۵)</sup>

جامعه مدنی در سطح بین‌الملل شامل سازمانها و مؤسسات بین‌المللی خصوصی و بین‌حکومتی است که از آنها به عنوان ابزاری برای اعمال سرکردگی استفاده می‌شود. همانگونه که در سطح داخلی جوامع سرمایه‌داری این نهادها ممکن است به عوامل اعمال اجبار تبدیل شوند، در سطح بین‌المللی نیز ممکن است از آنها برای اعمال زور - چه نظامی و سیاسی و چه اقتصادی - استفاده شود.

آنچه در صفحات بعد می‌آید، تحلیلی از روابط بین‌الملل براساس چهارچوب تحلیلی است که از نظریه گرامشی اتخاذ شده است. این تحلیل نشان می‌دهد که چگونه ایالات متحده طی چند سال اخیر کوشیده سرکردگی خود در جهان آزاد را اعاده کند. این کشور که در یک دوره، عمدتاً از زور - خصوصاً به شکل اقتصادی آن - علیه سایر کشورها استفاده می‌کرد، درصدد برآمد نخست در مقابل کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، سرکردگی خود را اعاده کند ولی در عین حال به کاربرد زور علیه جهان سوم ادامه داد تا جایی که توانست تا حد زیادی از قدرت جهان سوم در عرصه بین‌المللی بکاهد و سپس کوشید طبقات مسلط در بخشی از جهان سوم را به اتحادیه مرکزی بلوک غرب باز گرداند. در هر دو روند اعمال زور و اعمال سرکردگی از نهادهای مختلف سیاسی و اقتصادی بین‌المللی - نهادهای جامعه مدنی بین‌المللی - استفاده شد.

بی‌تردید چنین تحلیلی همه ابعاد تغییر در عرصه سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی ایالات متحده را نشان نمی‌دهد، اما به روشن ساختن پاره‌ای از مسایل سیاست بین‌الملل می‌تواند کمک کند. از جمله مسائلی که این تحلیل می‌تواند تبیین کند، تلاشهای بلوک غرب به سرکردگی ایالات متحده برای شکل دادن به شیوه تفکر و جهان بینی مردم در قشرهای مختلف در سراسر جهان است که از طریق ابزارهای مختلفی اعمال می‌شود و امروزه تحت عنوان «تهاجم فرهنگی» مطرح است.

به هر تقدیر، این مقاله چه به عنوان یک تلاش نظری و چه به عنوان یک مطالعه موردی ارزش بررسی و نقد دارد و امیدواریم آرایه کوششهایی از این نوع راه را برای ژرف‌نگری بیشتر در مسایل نظری و به تبع آن در تحلیلهای مربوط به روابط بین‌الملل بگشاید.

## یادداشتها

۱ - حسین بشیریه، «مارکسیسم فلسفی و ایدئولژیهای هگل‌گرا» اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال هفتم، ش ۸ - ۷ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲) صص ۱۷-۱۵.

۲- برگزیده‌ای از آثار آنتونیو گرامشی، چاپ دوم (تهران: جیبی، ۱۳۵۸)، ص ۳۱.

3 - *Martin Carnoy, The State & Political Theory (Princeton: Princeton University Press, 1984), p.69*

4 - *Joseph V.Femia, Gramsci's Political Thought (Oxford: Clarendon Press, 1987), P 3.*

5 - *Carnoy, op.cit., p.68.*

۶- آنتونیو گرامشی و فاشیسم، ترجمه علی سیاهپوش (تهران: شباهنگ، ۱۳۵۸)، صص ۴۶-۴۷

7 - *Femia, op.cit., p.26.*

8 - *Ibid., p.28.*

9 - *Carnoy, op.cit., pp 77 ff.*

10 - *Femia, op.cit., p.28*

11 - *Carnoy, op.cit., p.72-73.*

12 - *Antonio Gramsci, Écrits Politiques, choisis par Robert Paris (Paris: Gallimard, 1966), Vol I, p.368.*

13 - *Ibid., p.216.*

14 - *Ibid., p.368.*

15 - *Ibid., p.216.*

■

مفاهیمی که گرامشی به کار می‌گیرد به دانشمندان اجازه می‌دهد از برخی بحث‌های جاری در حوزه روابط بین‌الملل فراتر روند و در عین حال نکات مفید سنت‌های اصلی، اعم از «واقع گرا»، «آرمان گرا»، «ساختاری» یا «تاریخی» را حفظ کنند. این مفاهیم همچنین به ما کمک می‌کنند عادت به تجسم مادی دولت ملی را با عطف توجه به سرچشمه‌های عمیق‌تر تداوم و تغییر اجتماعی بشکنیم. ما در این مقاله به مزایای به کارگیری ژرف‌نگریهای گرامشی می‌پردازیم و با استفاده از نتایجی که از مطالعه سیاست خارجی آمریکا در قبال جهان سوم در دوران ریاست جمهوری ریگان و بوش بدست آمده، اهمیت این ژرف‌نگریها را نشان می‌دهیم.

### مفاهیم گرامشی و روابط بین‌الملل

حوزه مطالعاتی روابط بین‌الملل به بررسی تحکیم قدرت بر جمعیتها و سرزمینها در جهانی مرکب از مراکز قدرت متعدد در سرزمینهای جداگانه می‌پردازد. توجه گرامشی به سرکردگی یا «هژمونی»<sup>\*\*\*</sup> و مفهوم وسیعتر «تفوق»<sup>\*\*\*</sup> به منزله درک پویایی شناسی تحکیم قدرت، از جمله پویسهای موجود در روابط بین‌الملل، نیز بود. به این ترتیب، گرامشی در تفسیر خود از تاریخ نوین ایتالیا، می‌تواند نظام دولتی در عصر رنسانس و نیز سیاست داخلی در قرن بیستم را در چارچوب واحد و با مفاهیم واحدی مورد بررسی قرار دهد.

گرامشی جامعه‌شناسی قدرت خود را از تمایز میان حکومت متکی به زور<sup>\*\*\*</sup> و حکومت از طریق «اجماع»<sup>\*\*\*\*</sup> (که از ماکیاوولی به عاریت گرفته است) آغاز می‌کند. او این تمایز را با مقایسه دو نمونه آرمانی<sup>\*\*\*\*\*</sup> از تفوق، به زبان خاص خود، بیان می‌نماید: سلطه<sup>\*\*\*\*\*</sup> یعنی اعمال قدرت بدون رضایت نقادانه و اندیشمندانه بر افراد تحت حکومت، و سرکردگی اخلاقی یعنی رهبری فکری و اخلاقی:

تفوق یک گروه اجتماعی به دو طریق متجلی می‌شود، یکی «سلطه» و دیگری «رهبری فکری و اخلاقی». یک گروه اجتماعی بر گروههای رقیبی، که می‌خواهد آنها را از بین ببرد، یا حتی شاید به زور سلاح مطیع خود سازد، سلطه می‌یابد؛ و [در مقابل] گروههای همبسته و متحد خود را رهبری می‌کند (Gramsci, 1971: 57).

گرامشی این دو دسته مفاهیم را مترادف نمی‌داند. کاربرد «زور» دقیقاً همان «سلطه» نیست

\*\*\* hegemony

\*\*\* supremacy

\*\*\*\* force

\*\*\*\* consensus

\*\*\*\*\* ideal type

\*\*\*\*\* domination

هر چند که «اجماع» همیشه شاخصه سرکردگی می‌باشد. وقتی سرکردگی «اخلاقی» نیست و متکی بر فریب و نیرنگ است، گرامشی آن را شکلی از سلطه تلقی می‌کند.

گرامشی یادآور می‌شود که فلسفه آرمان‌گرا اعم از راست (سرچشمه آنچه دانش پژوهان روابط بین‌الملل «واقع‌گرای»<sup>\*</sup> می‌نامند) یا چپ (منشاء آنچه دانش پژوهان روابط بین‌الملل «آرمان‌گرای»<sup>\*\*</sup> «لیبرالیسم» یا «کارکردگرای»<sup>\*\*\*</sup> می‌خوانند) قائل به جدایی ریشه‌ای میان زور و اجماع است، حال آنکه این دو شکل از حکومت در جهان واقعی پشتیبان یکدیگر هستند و معمولاً به طرق مبهمی با هم ترکیب می‌شوند. زور به ندرت به شکل زور سبانه ظاهر می‌شود و نمایندگان قدرت نیز با توسل به منافع گروه اجتماعی مسلط یا ائتلاف اجتماعی مسلط، کاربرد آن را توجیه نمی‌کنند - هر چند این مسأله دلیل غایی استفاده از زور به جای حکومت از طریق اجماع است. نمایندگان قدرت همیشه برای پنهان ساختن فقدان اجماع، اصول اخلاقی و الایی را برای توجیه کاربرد زور مطرح می‌کنند. گرامشی یادآور می‌شود که در دموکراسیهای پارلمانی، بسیج «نهادهای افکار عمومی» همیشه با کاربرد زور همراه است تا پذیرش گسترده این گزینه را تضمین کند، هر چند چنین رضایتی تنها از طریق فریب به دست می‌آید (Gramsci, 1975: III, 1, 638)

سطوح سه‌گانه جامعه از دید گرامشی، یعنی «ساختار اقتصادی»، دو سطح فراساختی<sup>\*\*\*\*</sup> و بنیایی جامعه مدنی و «جامعه سیاسی» حوزه‌هایی را که زور و اجماع در آنها برای تحکیم قدرت عمل می‌کنند، مشخص می‌سازند: «طاعات فزینی» آنچه فعلاً از عهده ما برمی‌آید آن است که دو سطح اصلی فراساختی را مشخص کنیم: یکی می‌توان «جامعه مدنی» نامید یعنی مجموعه سازواره<sup>\*\*\*\*\*</sup> هایی که معمولاً «خصوصی» نامیده می‌شوند، و دیگری را «جامعه سیاسی» یا «دولت»<sup>\*\*\*\*\*</sup> می‌نامیم. این دو سطح از یک سو با کارکرد «سرکردگی» که گروه مسلط از طریق جامعه اعمال می‌کند، ارتباط دارند و از سوی دیگر با کارکرد «سلطه مستقیم» یا فرمان که از طریق دولت و حکومت قانونی اعمال می‌شود (Gramsci, 1971: 12).

جامعه مدنی از دید گرامشی در (قوانین ما) اشکال متنوعی از انجمنهای داوطلبانه را در بر

\* realism

\*\* idealism

\*\*\* functionalism

\*\*\*\* superstructural

\*\*\*\*\* organism

\*\*\*\*\* state

می‌گیرد و بنیان انتقال از ساختار اقتصادی به جامعه سیاسی را تشکیل می‌دهد، یعنی قلمرو اجتماعی که در آن منافع جمعی صرف (که بر اساس موقعیت گروه در شیوه تولید تعریف می‌شود) می‌تواند به خواسته‌های وسیعتر و جهان شمول‌تر سیاسی متحول شود. از نظر گرامشی، جامعه مدنی قلمرو اصلی سیاسی است، قلمرویی که در آن همهٔ پویسهای تشکیل هویت، مبارزه ایدئولوژیک، فعالیت‌های روشنفکران، و سازه<sup>\*\*\*</sup> هژمونی (چه «اخلاقی» و چه فریبکارانه) شکل می‌گیرد، جامعه مدنی بستری است که در آن فرد آگاهی می‌یابد و وارد عمل سیاسی می‌شود. در جامعه مدنی تراکم منافع شکل می‌گیرد، منافع محدود به دیدگاه‌هایی جهان شمول‌تر تبدیل می‌شود، ایدئولوژیها پذیرفته یا اصلاح می‌شوند و ائتلافها شکل می‌گیرند.

گرامشی «جامعه سیاسی» یعنی نهادهایی را که جامعه را تنظیم می‌کنند، بالای جامعه مدنی قرار می‌دهد. آنچه گرامشی «جامعه سیاسی» می‌نامد مترادف چیزی است که بسیاری از «واقع‌گرایان» «دولت» تلقی می‌کنند. اما برخلاف بسیاری از واقع‌گرایانی که فرض می‌کنند زور و تهدید به کاربرد زور نمی‌تواند تنها بنیان تحکیم قدرت بر سرزمینهای وسیع و جمعیت کثیر باشد، گرامشی آن را از نظر تمایز میان «جامعه سیاسی» یا «دولت به معنای دقیق کلمه»<sup>\*\*\*</sup> و آنچه او «دولت در معنایی انداموار و وسیعتر» می‌نامد، یعنی آنچه نظریه‌پردازان معاصر علم سیاست «پولیتی»<sup>\*\*\*</sup> می‌نامند، مهم تلقی می‌کند. منظور گرامشی از دولت در معنای انداموار آن «ساختار فراگیر فراساخت» (یا روبنا) است که می‌تواند نهادهایی را که از نظر حیات سیاسی اجتماع مهم هستند شامل گردد. البته به نظر می‌رسد که این نهادها ماهیتی صرفاً خصوصی دارند، همانگونه که جامعه مدنی معاصر چنین خصوصیتی دارد.

دولت وقتی به این شکل درک می‌شود، تجلی خارجی جامعه (یعنی صرفاً بازیگری در روابط بین‌الملل) نیست، بالای جامعه نیز قرار ندارد؛ دولت یکی از ویژگیهای جامعه‌ای است که پیوند<sup>\*\*\*</sup> میان جامعه‌سیاسی و جامعه مدنی اساس آن را تشکیل می‌دهد. در این معنا ما حتی می‌توانیم از مفاهیم گرامشی برای پرسیدن این سؤال استفاده کنیم که تا چه حد «دولت» در معنای وسیعتر آن که ویژگی جامعه جهانی را تشکیل می‌دهد، وجود دارد؟ این «دولت جهانی» یا «پولیتی جهانی» یا بهتر از آن «نظام سیاسی جهان» متضمن نهادهای «جامعه مدنی» بین‌المللی -

\* Construction

\*\* State proper

\*\*\* polity

\*\*\*\* articulation



انجمنهای ماوراء ملی،\* دیپلماسی، اتحادیه‌ها، و سازمانهای بین‌حکومتی - است، اما «جامعه سیاسی جهانی» یا «دولت جهانی به معنای دقیق کلمه» تقریباً وجود ندارد.

گرامشی یادآور می‌شود که گرایش برای بروز تقارن میان زور و قلمرو دولت به معنای دقیق آن و میان حکومت از طریق اجماع و قلمرو جامعه مدنی وجود دارد. اما این تقارن، وضعیت جاری نظریه پردازی در روابط بین‌الملل را توجیه نمی‌کند. از یک سو «واقع‌گرایانی» هستند که زور کانون توجهشان است و به جهان هرج و مرج آلود مرکب از دولت‌ها (به معنای دقیق این اصطلاح) توجه دارند و از سوی دیگر، کسانی هستند که نظر به همکاری اقتصادی بین‌المللی و روابط اجتماعی ماوراء ملی دارند و بر تحکیم قدرت از راه اجماع تأکید می‌کنند. در حقیقت، هم زور و هم سیاستهای معطوف به نیل به رضایت را می‌توان به هریک سه قلمرو اجتماعی تعمیم داد. به طور خاص، می‌توان زور را به عنوان مجازات (که «محدوده امکانات» را تغییر می‌دهد) در مورد اقتصادهای ملی و یا حتی اقتصاد جهانی در کل به کار گرفت؛ برای مثال، تأثیر سیاستهای محدودکننده کلان اقتصادی یک قدرت بزرگ اقتصادی را در نظر بگیرید. زور را می‌توان علیه نهادهای جامعه مدنی بین‌المللی نیز به کار گرفت و به این ترتیب امکان همکاری بین‌المللی و ماوراء ملی را با «افزایش هزینه‌های مبادلاتی و اطلاعاتی» متلازم با این‌گونه فعالیتها (به زبان کوهین / از نظریه پردازان وابستگی متقابل / (Keohane, 1984) افزایش داد.

### فرضیه‌هایی در مورد تفوق

گرامشی از این مفاهیم در روایاتی استفاده می‌کند که نشان می‌دهند چگونه قدرت تحکیم یافته، که گرامشی تفوق می‌نامد، بدست می‌آید. توصیه‌های عملی گرامشی برای نیل به تفوق را می‌توان به عنوان فرضیه‌هایی در نظر گرفت که می‌توانند مواردی را توضیح دهند که او خود در نظر نداشت، از جمله مثلاً تفوق برخی دولت‌ها و نیروهای اجتماعی در جامعه جهانی.

شاید فرضیه‌ای که دانشمندان امور بین‌الملل بیشتر به نام گرامشی پیوند می‌دهند این باشد که یک گروه اجتماعی (یک بازدیگر جمعی) برای نیل به تفوق باید بتواند در میان گروهی از متحدان به «سرکردگی» برسد. «سرکردگی» گرامشی توانایی یک گروه اجتماعی به اعمال کلاز ویژه‌ای با «جهت سیاسی و معنوی» در جامعه است. سایر گروه‌ها نقش پیشرو هم‌مون یا سرکرده را در جامعه تأیید می‌کنند و یک اجماع نسبتاً وسیع سیاسی در حمایت از اهداف سیاست قدرت سرکرده شکل می‌گیرد. سرکرده از طریق پاسخگویی به منافع متحدینش، توجه به

انگیزه‌های آنها که از موقعیتشان در شیوه تولید یکی از دو انگیزه اساسی برای عمل انسانی از دید گرامشی) نشأت می‌گیرد، و پاسخگویی به «خواستهای» مطلوب آنها و کمک به شکل دادن به این خواستها (انگیزه اساسی دوم) که در درون جامعه مدنی ظاهر می‌شوند، رهبری خود را اعمال می‌کند.

استدلال گرامشی این است که در جوامع صنعتی برخلاف آنچه برای مثال در جوامع فئودال دیده می‌شود تنها گروه‌های اجتماعی که نقش اساسی در شیوه تولید ایفا می‌کنند، می‌توانند به موقعیت هژمونیک برسند، گروه‌های مذهبی / با وجودی که فاقد نقش اساسی در شیوه تولید بودند / هدایت سیاسی و اخلاقی را به عهده داشتند (Gramsci, 1971: 161) این نقش اساسی در جهان تولید چیزی است که باعث پرستیژ یک گروه مهم اجتماعی می‌شود و نقش اجتماعی و سیاسی مسلط آن را برای دیگران پذیرفتنی می‌سازد. از آنجا که سرکردگی متضمن درک منافع و خواستها و پاسخگویی به آنها است، هیچ گروهی نمی‌تواند بدون درک منافع خود و گسترش خواست هژمونیکش، به موقعیتی هژمونیک دست یابد. اعضای یک گروه بالقوه هژمونیک باید نسبت به نقش اقتصادی که ایفا می‌کنند و نقش سیاسی که می‌توانند ایفا کنند، خودآگاه باشند. قدرت بالقوه هژمونیک بر مبنای این خود - ادراکی نقادانه\* می‌تواند اتحادیه‌هایی به وجود آورد و گامی فراتر از دفاع منافع اقتصادی جمعی - یعنی «منافع خودخواهانه محدود و عاجل یک گروه خاص»، (Gramsci, 1971: 66) بردارد تا میان خود و گروه‌های دیگری که در مبارزات سیاسی اصلی جامعه درگیرند پیوند ایجاد کند. این فرایندی است که گرامشی، با بکارگیری زبان سورل\*\* ایجاد یک بلوک اقتصادی - سیاسی تاریخی می‌نامد (Gramsci, 1975: III, 1, 612) نه یک اتحادیه، بلکه وحدتی دیالکتیکی میان زیربنا و روبنا، میان نظریه و عمل، میان روشنفکران و توده‌ها (Forgacs, 1988: 424).

در اینجا کار روشنفکران بسیار مهم می‌گردد. «نقش روشنفکران ارایه افکاری است که زمینه اعمال سرکردگی را به وجود می‌آورد» (Gramsci, 1975: II, 1, 084) آنها باید از نقش سیاسی مسلط قدرت سرکرده حمایت فکری و اخلاقی به عمل آورند تا جایی که آنچه از نظر طبقه مولد / و

\* *critical self - understanding*

\*\* *George Sorel* (۱۸۴۷-۱۹۲۲) روزنامه نگار و مبلغ سیاسی فرانسوی و اصلی‌ترین نظریه پرداز

سندیکالیسم آنارشیستی - م.

بالمقوه هژمونیک] «سیاست» است. برای طبقه روشنفکر به «عقلانیت»<sup>#</sup> تبدیل شود (Gramsci). (1975:II,1,084) روشنفکرانی که با طبقه هژمونیک ارتباط ارگانیک دارند باید در همه حوزه‌های شناخت نشان دهند که خواسته‌های گروهی که خود در خدمت آن هستند، با منافع جامعه در کل تقارن دارد. روشنفکران طبقه مسلط باید فلسفه، نظریه سیاسی و علم اقتصادی به وجود بیاورند که در کل بنیان یک جهان‌بینی منسجم را تشکیل دهد و اصول آن را بتوان از یک رشته علمی به رشته دیگر ترجمه کرد (Gramsci, 1961:403). روشنفکران طبقه مسلط به عنوان بازیگرانی در مبارزهٔ ایدئولوژیک باید با ارایهٔ نظریه‌های قانع‌کننده‌تر و پیشرفته‌تر بر روشنفکران سایر طبقات غالب شوند، جهان‌بینی مسلط را به سایر روشنفکران القا کنند، و آنها را با آرمان طبقهٔ هژمونیک سازگار نمایند. سرکردگان بالمقوه در مواردی که نمی‌توانند حمایت روشنفکران را جلب و تحکیم کنند شکست می‌خورند، همان‌گونه که بورژوازی کمونها (که ماکیاوولی به تحلیل آن پرداخت) شکست خورد، چون روشنفکران این طبقه جدید نتوانستند روشنفکران سنتی را که هنوز طرفدار افکار و منافع جهان فئودال بودند، جذب کنند.

سرانجام، گرامشی این فرضیه را مطرح می‌کند که سرکردهٔ بالمقوه برای تشدید همبستگی در داخل بلوک مرکب از متحدان نزدیکش و فراتر از آن، بسط سرکردگی گروه اجتماعی اصلی به توده‌های مردم، باید توسعه اقتصادی را تضمین و منافع محدودتر متحدانش را تأمین کند. این دلیل دوم این مسأله است که چرا سرکردگان در جوامع صنعتی مدرن تنها می‌توانند از طبقاتی سربرآوردند که نقشی اساسی در اقتصاد ایفا می‌کنند. نقش محوری گروه هژمونیک در تولید، باعث تأثیر زیاد آن در اقتصاد در کل می‌شود، اما این توان بالمقوه باید با عمل سیاسی آگاهانه به واقعیت تبدیل شود. گرامشی با تحلیل تاریخ بورژوازی فرانسه که باید به یک سلسله از چنین بحرانهایی پاسخ می‌داد، چنین استدلال می‌کند که با توسعه و تعمیق زیربنای اقتصادی همراه با شکوفایی فردی و تجاری، اجماع سیاسی حفظ می‌شود (یعنی سرکردگی از دست نمی‌رود) (Gramsci, 1975:I,58). در فرایند توسعهٔ اقتصادی که گرامشی آن را یکی از کار و ویژه‌های مترقی طبقه اجتماعی هژمونیک تلقی می‌کند، بسط فعالیت‌های تولیدی و ارتقاء اجتماعی بیشتر کسانی که «از انرژی بیشتر و روحیه اقدام برخوردارند» (Gramsci, 1975:III,1,637) شکل می‌گیرد. در حقیقت به نظر گرامشی فرو ریزش این فرایند پویا بود که به بحران هژمونی بورژوازی در تاریخ اروپا طی دوره رکود بزرگ بعد از جنگ جهانی اول منجر شد.

به این ترتیب به نظر گرامشی امروزه یک بازیگر جمعی که می‌خواهد به سرکردگی نائل شود باید همه این لوازم را مد نظر قرار دهد - شکل دادن به یک خود - ادراکی نقادانه، ایجاد اتحاد، و تسخیر قلمرو ایدئولوژیک، و (در صورت تمایل به بسط بیشتر سرکردگی به عموم) تضمین توسعه اقتصادی. جامعه‌ای که در آن یکی از این لوازم وجود نداشته باشد با «بحران اقتدار»<sup>۳۳</sup> روبرو می‌شود. گروه هژمونیکی که نتواند حداقل لوازمی را حفظ کند که برای حفظ اتحاد اجتماعی آن ضرورت دارند، سرکردگی خود را از دست می‌دهد.

البته سرکردگی تنها یک جنبه از تحکیم قدرت است. گرامشی تفوق بازیگر جمعی را مبتنی بر هژمونی بر متحدان در چارچوب بلوک تاریخی و سلطه مبتنی بر زور یا فریب بر گروه‌های اجتماعی خارج از اتحاد تلقی می‌کند. گرامشی با وجودی که این فرضیه را مطرح می‌کند که نمی‌توان با زور یا سلطه به تنهایی به تفوق دست یافت، از اهمیت زور برای حفظ تفوق در قبال گروه‌های خارج از اتحاد موجود در هسته بلوک تاریخی غافل نیست. اما او بر آن است که سلطه مبتنی بر فریب، سلطه‌ای که ریشه در هژمونی فریبکارانه‌ای دارد که واقعاً منافع گروه‌های متحد را مد نظر قرار نمی‌دهد، محکوم به شکست است و به مرور زمان زور (و کنار گذاری گروه از بلوک تاریخی) یا در غیر این صورت، یک هژمونی حقیقی «اخلاقی» جایگزین آن می‌شود.

## به کارگیری فرضیه‌های گرامشی در مورد روابط بین‌الملل: ایالات متحده و جهان سوم

ما در کتاب تلاش آمریکا برای نیل به تفوق در جهان سوم (که در سال ۱۹۸۸ منتشر شد) از ژرف‌نگریهای گرامشی برای تحلیل تلاشهای دولت ریگان برای تحکیم قدرت در جهان سوم استفاده کردیم. استدلال ما این بود که بعد از جنگ دوم جهانی، طبقات مسلط در ایالات متحده توانستند یک بلوک تاریخی بین‌المللی منسجم تشکیل دهند. نامی که حامیان این بلوک معمولاً مورد آن را به کار می‌گیرند، «جهان آزاد» است. در مرکز این بلوک یک اتحاد هژمونیک شامل بخشی از نیروی کار در کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی،<sup>۳۴</sup> طبقات مسلط و (در حد شگفت‌انگیزی) توده‌های مردم در بخش وسیعی از جهان سوم وابسته، و البته طبقات

### \* crisis of authority

\*\*\* OECD سازمان بین‌المللی مرکب از کشورهای پیشرفته که در سال ۱۹۶۱ تأسیس شد و مقر آن در پاریس

مسلط در اروپای غربی و ژاپن، وجود داشت. همه این گروه‌ها کم و بیش در طول دهه ۱۹۸۰ آماج کاربرد زور از سوی حکومت ایالات متحده بودند. از این زور خصوصاً در سطح اقتصادی استفاده می‌شد. در اوایل دهه ۱۹۹۰ تنها جهان سوم است که کماکان به شکلی مشهود آماج زور آمریکا است و به نظر می‌رسد جنگ خلیج [فارس] نشانه بازسازی تفوق آمریکا باشد. ما بر این باوریم که بازسازی تفوق جهانی آمریکا در دهه ۱۹۸۰ شکل گرفت و در وهله نخست نتیجه کاربرد مؤثر زور اقتصادی بود. سرکردگی آمریکا نهایتاً با برقراری مجدد روابط اخلاقی پیشین میان طبقات مسلط آمریکا و طبقات مسلط در اروپای غربی و ژاپن بازسازی شد. اما ماهیت تفوق آمریکا در داخل کشورهای توسعه‌یافته دارای اقتصاد بازار و میان آنها و اکثر کشورهای وابسته در جهان سوم چنان دگرگون شده که امروز بیشتر مبتنی بر سلطه، از طریق فریب و زور، است.

برای درک بازسازی هژمونی آمریکا لازم است به بحرانهایی برگردیم که حکومت آمریکا پاسخگوی آنها بود. شاید مهمترین بحران، بحران توسعه اقتصادی بود: با آغاز «رکود تورمی»<sup>\*</sup> در اوایل دهه ۱۹۷۰، طبقات مسلط در داخل آمریکا دیگر نمی‌توانستند شکوفایی باور نکردنی سالهای پس از جنگ را تأمین کنند. این بحران تا حدی بحران در روابط میان ایالات متحده و جهان سوم محسوب می‌شد - حداقل تا آنجا که این رکود تورمی ریشه در تلاش برای پرداخت هزینه جنگ ویتنام و جامعه بزرگ<sup>\*\*</sup> مورد نظر لیندون جانسون بدون افزایش مالیاتها داشت. (رجوع کنید به Block, 1966).

در سال ۱۹۷۳، گروهی از دولتهای جهان سوم که می‌توانستند ادعا کنند نقشی مهم در تقسیم کار بین‌المللی «جهان آزاد» دارند، یعنی تولید کنندگان نفت، بحران را عمیقتر کردند. حکومت‌های جهان سوم معتقد بودند که بحران اول نفت، فرصتی در اختیار آنها گذاشته تا در شیوه مدیریت نظام اقتصادی بین‌المللی تغییر ایجاد کنند.<sup>(۱)</sup> وابستگی غرب به نفت کشورهای صنعتی را واداشت به تقاضاهای جهان سوم گوش دهند و سیاست قیمت اوپک، شکافهای بالقوه‌ای را که در اتحاد موجود در هسته بلوک تاریخی غرب وجود داشت، آشکار کرد (Miller, 1983).

\* **stagflation** شرایطی که رکود همراه با تورم مانع از اعمال سیاستهای ضد تورمی یا ضد رکودی می‌شود چون هر یک بر دیگری اثر منفی دارد - م.

\*\* **Great Society** جامعه مورد نظر رییس جمهور آمریکا که از طریق برنامه‌های وسیع اقتصادی و اجتماعی می‌خواست به آن نائل شود - م.

با وجود این، اوپک نتوانست توان بالقوه خود به عنوان یک رهبر جهانی را درک کند. امتناع آن از توجه به منافع کشورهای فقیرتر وابسته به نفت در جهان سوم و تضادهای درونی خود آن، توانایی‌اش را برای اجرای یک برنامه تغییر بر اساس تقاضاهای نظم نوین اقتصادی بین‌المللی<sup>۳۰</sup> از بین برد. اوپک فراتر از ایفای یک نقش بنیادین در اقتصاد جهانی و تشخیص خواسته‌های متحدانش از طریق حمایت از نظم نوین اقتصادی بین‌المللی، فاقد سایر ویژگیهایی بود که گرامشی برای ایجاد تفوق ضروری می‌داند. هنگامی که در سال ۱۹۷۹ قیمت نفت به سطوح بالایی در تاریخ رسید (صرف نظر از پیامدهایی که برای متحدان اوپک داشت) ائتلاف جهان سوم متزلزل شد اما پابر جا ماند. علت تداوم آن را باید در از هم گسیختگی غرب و توهم فقیرترین کشورهای جهان سوم در این مورد که نظم نوین اقتصادی بین‌المللی بزودی به وجود می‌آید، جستجو کرد.

با توجه به ضعف درونی این چالشگر بلوک غرب، سیاست زور علیه جهان سوم که ایالات متحده به کارگیری آن را از سال ۱۹۷۹ آغاز کرد، بنیان اقتصادی بلوک بدیل را به سرعت ویران کرد. طی دوره حکومت ریگان، زور سیاسی و نظامی عمدتاً نقشی روانشناختی داشت که دعاوی لفظی جدید ایالات متحده را تقویت می‌کرد.

(Murphy and Augelli, 1988:180 - 2; Miller, 1987)

شکلی از زور که اهمیت داشت، زور اقتصادی بود. سیاستهای پولی شدید ایالات متحده در جهان سوم دو اثر ترکیبی به شکل کاهش دریافتهای ناشی از صادرات و نرخ بهره بالا داشت. این باعث یک بحران فاجعه آمیز نقدینگی شد. حتی مهم‌تر از آن، رکود پولی در کشورهای صنعتی و کمبود نقدینگی در کشورهای تولیدکننده نفت باعث فراوانی نفت شد و در نتیجه جهان سوم از اهرمی که به درخواستهای آن در مورد نظم نوین اقتصادی بین‌المللی اعتبار می‌بخشید، محروم ماند (Khader, 1976).

بعد از شکست بلوک جهان سوم در پایان سال ۱۹۸۲، ایالات متحده می‌توانست هم خود را مصروف بازسازی سرکردگی خود در بلوک غرب کند. این هدف قبل از پایان دور اول ریاست جمهوری ریگان تحقق یافت. همان‌گونه که گرامشی می‌توانست انتظار داشته باشد، سرکردگی در داخل اتحادیه اجتماعی غرب همراه با سلطه بر مخالفان، یعنی جهان سوم، بود. نه تنها

\* NIEO مجموعه خواستههای کشورهای مترقی جهان سوم در دهه ۱۹۷۰ برای تغییر در نظام اقتصادی

ایالات متحده با تحدید غیر مستقیم گزینه‌های جهان سوم، از طریق کاربرد زور در اقتصاد جهانی، بر جهان سوم سلطه یافت، بلکه به شیوه‌ای مستقیم‌تر از طریق جامعه مدنی بین‌المللی نیز عمل کرد. بلوک غرب از اهرم کمک خارجی برای شکل دادن به نظام اقتصادی کشورهای جهان سوم بر مبنای اصول اقتصاد بازار آزاد استفاده کرد. ایالات متحده سازمانهای بین‌حکومتی را (که در شکل دادن به اجماع در مورد نظم نوین اقتصادی بین‌المللی در میان کشورهای جهان سوم حائز اهمیت زیادی بودند) آماج قرارداد و موفق شد نظام سازمان ملل متحد را به کانال موثرتری برای تأمین اولویتهای سیاست غرب تبدیل کند.<sup>(۳)</sup>

مؤسسات بین‌حکومتی به ویژه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، به یکی از مراکز معدود قدرت بلوک بازسازی شده غرب تبدیل شدند که هدف آنها تبدیل سیاست کاربرد زور علیه جهان سوم به سیاست ایجاد اجماع بود. مؤسسات بین‌حکومتی در مبارزه ایدئولوژیک علیه بسیاری از تعبیرهایی که از تدابیر کینزی\* در سطح جهانی مطرح می‌شود، به برخی نهادهای خصوصی جامعه مدنی بین‌المللی پیوستند. مخالفان تدابیر کینزی از موفقیت اقتصادی تعدادی از کشورهای رو به توسعه تحت رژیم جدید جهانی به عنوان شاهدهی به نفع اقتصاد ریگانی در سطح جهانی، استفاده می‌کردند.

در واقع، موفقیت کشورهای تازه صنعتی شده شرق آسیا بیشتر به موقعیت غیرعادی آنها در اقتصاد جهان ربط دارد تا وفاداری به فرمولهای حکومت آمریکا در مورد رابطه میان اقتصاد و حکومت (Harris, 1987). علاوه بر این، حتی تحلیل اقتصادی مؤسساتی که بیشتر از یقیه با پیشبرد برنامه تعدیل ساختاری\*\* و اصلاح سیاستهای اقتصادی سروکار دارند، این نکته را آشکار می‌سازد که مناطق و ملتهایی که در اقتصاد جهانی از کمترین امتیازات برخوردارند نمی‌توانند در جهانی مبتنی بر اقتصاد ریگانی انتظار زیادی داشته باشند.<sup>(۳)</sup> برای اکثر کشورهای جهان سوم، دیدگاه اقتصاد جهانی جدید بلوک بازسازی شده فریبی بیش نبود؛ این واقعیتی است که مؤسسات بین‌حکومتی و نیز آن‌گروه از دانشمندان غرب که حامی جنبش جهان سوم بودند،

\* سیاستهای اقتصادی پیشنهادی جان مینارد کینز، اقتصاددان انگلیسی، و طرفداران او که بر پایه آنها دولت برای پیشگیری از رکود و بیکاری باید هزینه‌ها را افزایش دهد و سرمایه‌گذاری کند تا اشتغال کامل برقرار شود

\*\* **Structural Adjustment Programs** برنامه‌هایی که معمولاً از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به کشورهای متقاضی وام توصیه می‌شود و در برخی کشورها با آثار زیانبار همراه بوده است - م.

به علت شکست خود در مبارزه ایدئولوژیک، کمتر آن را خاطر نشان می‌کنند.

از سال ۱۹۸۴ تا پایان ریاست جمهوری ریگان، مسایل اقتصادی جدید، فشارهایی بر بلوک غرب وارد آورد: نرخ برابری بالای دلار و بعد سقوط آن، کسری فزاینده حسابهای جاری ایالات متحده و همراه با آن، افزایش سریع در مالکیت بیگانگان بر سرمایه‌های تولیدی در ایالات متحده، و بی‌ثباتی مداوم بازارهای مالی جهانی. پایه‌های جدید اجماع در بلوک غرب باید پیوسته حفظ می‌شد و این مسأله هنوز مطرح است که آیا سیاستهای اقتصادی آمریکا برای برقراری مجدد تفوق این کشور در سطح جهان، توانایی این کشور برای حفظ سرکردگی خود در درون بلوک غرب را در بلند مدت افزایش می‌دهد یا آن را از بین می‌برد. مع‌هذا، در کوتاه مدت، این موضوع ساده شده است، زیرا جهان سوم به عنوان یک بازیگر مستقل از صحنه جهانی حذف شده است و اطمینانی در این مورد وجود ندارد که بار دیگر به عنوان بازیگری که منافع و خواسته‌هایش را باید هر قدرت برتری مدنظر قرار دهد، ظاهر شود.

حکومت بوش در جنگ خلیج (فارس) توانست در تحکیم قدرت غرب و کاهش بیشتر این احتمال که یک گروه جهان سومی بتواند در آینده نزدیک از نفت به عنوان یک سلاح سیاسی استفاده کند، از ریگان هم فراتر رود. حکومت بوش همچنین تا حدی به سمت تلاش برای بازآوردن طبقات مسلط در داخل جهان سوم به درون اتحادیه موجود در مرکز بلوک غرب، حرکت کرد و در عین حال نقشهای جدید و وسیعتری برای سازمانهای بین حکومتی در ایجاد «یک نظم نوین جهانی» یافت. نقش شورای امنیت سازمان ملل متحد در تضمین جنگ علیه عراق تنها بخش کوچکی از این نقش جدید است.

تلاش برای بازگرداندن طبقات مسلط در جهان سوم به داخل بلوک غرب تا حدی با تشویق جابجایی در نخبگان (این کشورها) صورت گرفت. بحرانهای توسعه دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ شایستگی نخبگان قدیمی را که در اواخر دهه ۱۹۷۰ در سراسر جهان سوم طیف وسیعی از استراتژیهای «پوپولیستی» توسعه اقتصادی را با هدف نیل به خود اتکایی در پیش گرفتند (آن هم بیشتر با حمایت سازمانهای بین حکومتی) زیر سؤال برد. در دهه ۱۹۸۰ مؤسسات تخصصی سازمان ملل، بانک جهانی، و صندوق بین‌المللی پول حمایت خود از این استراتژیها را قطع کردند و به تحلیلی از مشکلات اقتصادی جهان سوم روی آوردند که بر سیاستهای داخلی (که همان نخبگان طراحی کرده بودند) به عنوان موانع رفاه تأکید داشت؛ در دیدگاهی که بسیاری از مؤسسات بین‌المللی در دهه ۱۹۸۰ ترویج می‌کردند، حکومتهای جهان سوم نه به عنوان راه حل که به عنوان مشکل مطرح شدند.<sup>(۴)</sup>



بسیاری از وام دهندگان غربی از این تحلیل و سیاست خارجی آمریکا در کل حمایت کردند. آنها به برنامه‌هایی پیوستند که کمکهای بسیار محدود موجود به بسیاری از کشورهای جهان سوم را از طریق «مذاکره در باب سیاستها» هماهنگ می‌کرد. در این مذاکرات، اولویت به سیاستهای اقتصاد آزاد و کنارگذاشتن هزینه‌های حکومت‌های مردم‌گرای رفاهی در جهان سوم به همان شدت و حدتی /به کشورهای جهان سوم/ منتقل می‌شد که برنامه‌های اخیر «تعديل ساختاری» نهادهای برتون وودز /یعنی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول/ (Augelli, 1986). مشروعیت زدایی<sup>۳۳</sup> از نخبگان مردم‌گرای خود - اتکا تنها در سطح جامعه بین‌الملل روی نداد. این نخبگان محبوبیت خود را در داخل دولتهای جهان سوم نیز از دست دادند. این امر حائز اهمیت است، زیرا دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ دورهٔ رشد در روند ایجاد دموکراسی در جهان سوم بوده است. در آمریکای لاتین، حوزه دریای کارائیب، و افریقا دولتها یکی پس از دیگری شاهد خلق یا طرح مجدد نظامهای سیاسی کثرت‌گرایی بودند که در آنها احزاب سیاسی برای کسب حمایت مردم واقعاً به رقابت برمی‌خیزند.<sup>(۳۴)</sup>

در اکثر کشورهایی که روند ایجاد دموکراسی در سالهای اخیر آغاز شده است، این روند به معنای ایجاد حکومت‌هایی با سیاستهای ضد نوسازی یا دارای جهت‌گیری توسعه‌مبتنی بر اقتصاد آزاد، یا هردو، به جای حکومت‌های چپ‌گرا و مردم‌گرا و دارای جهت‌گیری توسعه و رفاه بوده است. پیروزی نخبگانی که خود را متعهد به جهان بینی حکومت‌های ریگان و بوش می‌دانستند کامل نبود، اما حائز اهمیت محسوب می‌شود.

در کشورهایی که قبل از شروع روند ایجاد دموکراسی دچار تعارضات طولانی «بین‌المللی شده» بودند (مانند نیکاراگوا، نامیبیا و آنگولا) سازمان ملل متحد نقشی اساسی در گردش نخبگان، برگزاری انتخابات، رعایت قواعد مربوط به آن، و تصدیق منصفانه بودن آن ایفا کرد. این نقش گسترده سازمان ملل ممکن است حتی به نسبت نقش پر سر و صداتر سازمان ملل در جنگ خلیج /فارس/ مهمتر باشد. و این در صورتی است که بتوان توسعه را از طریق نظام بازسازی شده «جهان آزاد» (که حال با از بین رفتن امپراتوری شوروی تقریباً شامل همه جهان به جز چین و هند است) اعاده کرد. اگر چنین امری رخ ندهد، می‌توان این حدس را مطرح کرد که نظامهای دموکراتیک جدید در سرتاسر جهان سوم کمتر از نخبگان جدید حاکم دوام خواهند آورد.

این شرح مختصر از سیاست ایالات متحده در جهان سوم تنها یکی از موارد مشابهی است که می‌توان از کاربرد ژرف نگریمهای گرامشی در مسأله «سرکردگی رو به افول امریکا» که طی یک دهه و نیم اخیر ذهن بسیاری از دانش پژوهان روابط بین‌الملل را به خود مشغول کرده است، استنتاج کرد. برای مثال، استیفن گیل (۱۹۸۶)، که بیشتر بر بحران درون بلوک غرب تأکید دارد تا روابط شمال - جنوب، به نتایجی کم و بیش متفاوت می‌رسد. اما هم تحلیل گیل و هم تحلیل ما نشان می‌دهد که چارچوب جامع تر گرامشی به نسبت سنتهایی که بحث در مورد «سرکردگی رو به افول آمریکا» را تحت سلطه دارند از مزیت بیشتری برخوردار است.

چارچوب گرامشی ما را می‌دارد به نقش زور نظامی و اقتصادی و انباشت منابعی که می‌توان از آنها برای تهدید به چنین عملی استفاده کرد، توجه کنیم. توجه به این متغیرهای «واقع گرایانه» گیل را قادر ساخته است ببیند که این متغیرها تا به حال در مبارزات درون بلوک مرکب از دولتهای ملی غربی نقش اندکی داشته‌اند و ما را قادر ساخته نقش مهمی را که زور اقتصادی (همانگونه که نو واقع گرایان ممکن است پیش‌بینی کنند) در روابط شمال - جنوب ایفا می‌کند، ببینیم.

اما ما نمی‌توانستیم در همین جا توقف کنیم. چارچوب گرامشی ما را وامی‌داشت به نقش نهادهای بین‌المللی، اعم از رسمی و غیر رسمی، در حفظ تفوق آمریکا و چالش علیه آن توجه کنیم. ابتکارات نهادی غرب، نظیر نشستهای سران گروه ۷\* همانقدر در تحلیل گرامشی از تداوم قدرت ایالات متحده نقش دارند که در تحلیل نهاد گرایانی مانند کوهین (۱۹۸۴). و نابودی نهادهای مجتمع منافع جهان سوم همانقدر که از نظر پیروان گرامشی عاملی مهم محسوب می‌شود، برای «آرمان‌گرایی» که تحلیل سیاسی پایانی آخرین گزارش کمیسیون برانت (۱۹۸۳) را به رشته تحریر در آورده، حائز اهمیت است.

### یک واقع‌گرایی اجتماعی گسترده‌تر

تا اینجا ما در مورد تعمیم نظریه گرامشی به روابط بین‌الملل، دعوی بسیار معتدلی را مطرح کرده‌ایم. پیشنهاد ما این است که دانشمندانی که در چارچوب /اندیشه/ گرامشی کار می‌کنند با طرح مباحثی در داخل این حوزه به عنوان بخشی از برنامه پژوهشی خود به همکارانشان کمک کنند نه اینکه کار را به فرایند طولانی تر انتشار /آثار/ و بعد رد آنها که ممکن است همان اندازه که به بحث ثمربخش منتهی می‌شود به تحکیم مواضع مخالف منجر گردد،

واگذارند. در اینجا ما دعوی دیگری را مطرح می‌کنیم که حائز اهمیت بیشتری است و آن این است که نظریه گرامشی به ما کمک می‌کند یکی از ابعاد بنیادین موضوع مورد مطالعه خود / یعنی روابط بین‌الملل / را ببینیم که بدون آن در پرده ابهام باقی می‌ماند.

این نکته روشن است که ما در تعمیم نظریه گرامشی به تحلیل روابط بین‌الملل باید چیزهای زیادی را جمع به جامعه بدانیم. نظریه گرامشی هیچ نقطه آغازینی را به تحلیلگران نشان نمی‌دهد، هیچ مفهوم بدیهی‌ای مانند دولت ملی که در بسیاری از سنتهای فکری، واحد تحلیلی نسبتاً مشابهی است / در نظریه گرامشی وجود ندارد. / تحلیلگران می‌توانند کار را با هر نوع رابطه انضمامی در هر سطح تحلیلی شروع کنند؛ این سؤلهای گرامشی در مورد جامعه است که به تدریج حد و مرز موضوع مورد بررسی را روشن می‌کند.

تحلیلگران باید پوششها و گستره «زیربنا»، حدود امکانات، اقتصاد مولد و روابط باز تولید انسانی را که رابطه اولیه در آن قرار می‌گیرد، تعریف کنند. سپس باید این شناخت را برای تعریف طبقات موجود در نظام اقتصادی، که نقشهای بنیادینی را ایفا می‌کنند، و منافع احتمالی (و معمولاً متضاد و ناآگاهانه) هر یک از گروهها، به کارگیرند. پس از آن باید نگاهی به این مسأله داشته باشند که بازیگران اجتماعی عملاً چگونه این منافع مفروض را در نهادهای جامعه مدنی و گروههای هویتی\* که در درون آنها عمل می‌کنند، به دست می‌آورند. تعامل\*\* معمول میان آنها و نیز بین آنها و نهادهای اعمال زور معضل بعدی را تشکیل می‌دهد. همه اینها باید قبل از پرداختن به موضوعات سنتی روابط بین‌الملل - مانند زور و جنگ و همکاری در میان دولتها - روشن شود.

این همه کار مقدماتی چه فایده‌ای دارد؟ به طور خلاصه می‌توان گفت این کار باعث می‌شود کسانی که تغییر در روابط بین‌الملل را تحلیل می‌کنند نسبت به منابع بنیادین تغییر در حیات بشر آگاه‌تر شوند و ما را نیز قادر می‌سازد مرزهای دولت را بیشتر به عنوان استراتژیهای در مبارزات اجتماعی تلقی کنیم تا واقعتهای اجتماعی از پیش مقرر شده.

### توجه به سرچشمه‌های تغییر بنیادین

این قضیه که اکثر منابع بنیادین تغییر اجتماعی ضرورتاً برای کسانی که به دولتهای ملی به عنوان واحدهای حقوقی می‌نگرند مشهود نیست، چندان مناقشه برانگیز نیست. مردم ممکن است در راه ملت خود نبرد کنند و جان بزنند، اما سرچشمه ناسیونالیسم و هر نوع هویت دیگری

که معنایی بیشتر از زندگی دارد با نگاه به روابطی پیدا می‌شود که در درون و فراتر از واحدهایی جریان دارند که تحلیلگران روابط بین‌الملل گاه تمام توجه خود را به آنها معطوف می‌سازند. به همین ترتیب، سرچشمه منافع اقتصادی که مردم از آنها حمایت می‌کنند (و تهدیدهای نیروی کار اقتصادی را تشکیل می‌دهند) در سطوحی متفاوت از دولتهای قانونی شکل می‌گیرند. بی‌تردید سرچشمه‌های «همکاری» به مفهوم منافع مادی بالقوه و بهره‌برداری نشده را (که کوهین به کار می‌گیرد) در همان سطح اقتصادهای انضمامی می‌توان یافت. و درک سرچشمه‌های یادگیری واقعی در روابط بین‌الملل، از نوع پیشرفتی که متضمن آن است که جوامع روشنفکری «دانشمندان» همکاری «کارکردگرای» بین‌المللی را تشریح کنند، تنها با تشخیص نظامی ممکن است که چنین روشنفکرانی را به وجود می‌آورد، روشنفکرانی که با نگاه به دولتهای قانونی نمی‌توان آنها را تشخیص داد.

هنگامی که ما خواستیم تأکید مجدد بر تفوق امریکا در قبال جهان سوم را در دهه ۱۹۸۰ درک کنیم، دیدگاهی که به کار گرفتیم، باعث شد با مشکل تلاش برای تبیین تغییر در سیاست امریکا که موجب تغییر بین‌المللی شده بود، روبرو شویم. ما وارد قلمروهای ناآشنای تحلیل سیاست خارجی، سیاست داخلی و حتی تاریخ فرهنگی شدیم - دنیاهایی که تقریباً هیچیک از گروههای مختلف تحلیلگر مسأله «سرکردگی رو به افول امریکا» تا این حد به آنها نپرداخته بودند. نظریه‌ای که به کار گرفتیم ما را متقاعد کرد که برای تبیین روابط ایالات متحده با جهان سوم در دهه ۱۹۸۰ لازم است به قدرت رسیدن ریگان را تبیین کنیم. ممکن است دیگران با این نتیجه‌گیری مخالف باشند. ممکن است نظر آنها درست باشد، یا حداقل بتوانند ما را متقاعد کنند که حق با آنها است. حتی در این صورت نیز، دریافتهای ما از جامعه آمریکا که از سیر ما در تاریخ سیاسی و اجتماعی به دست آمده به روشن شدن مسایل سیاسی عملی عمیق‌تری که انگیزه پژوهش ما را تشکیل می‌دهد کمک می‌کند. انگیزه ما عدم علاقه‌امان به نتایج سیاست خارجی فعلی ایالات متحده در جهان سوم و علاقه‌امان به تحول آن است. ما با کاوش در درون جامعه آمریکا کمی از اینکه چگونه می‌توان چنین تحولی را ایجاد کرد آگاه شدیم.

ما بر این باوریم که آنچه در مورد تجربه سیاسی اخیر آمریکا اهمیت دارد آن است که راه‌حلهای ظاهری آن برای این همه مشکلاتی را که شهروندان آمریکا با آن روبرو هستند می‌توان در انبوه افکار متناقضی یافت که گرامشی «عقل متعارف»<sup>۳۳</sup> می‌نامد. به هر تقدیر پیروزی ریگان

القای هیچ تحلیل یا فهم جدیدی به سازمان حیات اجتماعی را نشان نمی‌داد، بلکه «بازگشت به راست» در دهه ۱۹۸۰ سازماندهی سیاسی جدیدی حول محور مسایل قدیمی ایدئولوژیک بود - گروههای فشار تجاری که برای حمایت از منافع خود در پس برداشتی نسبتاً سطحی از لیبرالیسم ماقبل کینزی سازمان یافته بودند، کلیساهای بنیادگرایی که در دوران خیزشها و مشکلات اجتماعی اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ رشد کرده بودند و موضوعات سنتی پارساگرایانه\* را به فرایند سیاسی آمریکا تزریق می‌کردند، و بین‌الملل‌گرایان جنگ سرد که برای یافتن راه‌حلهای تکنولوژیک در نبرد تاریخی با اتحاد شوروی فشار می‌آوردند. شگفت‌آور اینکه حکومت ریگان علیرغم مسایل اساساً جدیدی که با آنها روبرو شد همه این عناصر را ترکیب کرد و موفق شد برای مدتی در میان عموم مردم احساس بسیار بهتری نسبت به خود و جامعه‌اش ایجاد کند.

سایر تحلیلگران (*Edsall, 1984, Ferguson and Rogers, 1987*) پیروزی راستها را کم‌اهمیت‌تر جلوه می‌دهند؛ چنانکه گویی این پیروزی صرفاً این واقعیت را منعکس می‌کند که حزب دموکرات نتوانست گزینه قانع‌کننده‌ای ارایه دهد. اما با توجه به پیشداوریهای «عقل متعارف» ارایه چنین گزینه قانع‌کننده‌ای دشوار بود. افرادی که ادسال، فرگوسن و راجرز، وما، در سیاست آمریکا «افراد خوب» تلقی می‌کنیم - یعنی گروههای ذی‌نفع کارگری و نه تجاری، کلیساهای جنبشهای اجتماعی که نماینده فقیرترین و ضعیفترین افراد هستند و نه بنیادگرایان خره بورژوا، جنبش صلح و نه جنبش جنگ - نمی‌توانند به سادگی همان کاری را بکنند که دست راستها کردند. صرفاً به این دلیل که ایستارهای کلی مردم در مورد مسایل انضمامی سیاسی (در مقابل اصول انتزاعی) دور از ایستارهای دست راستی است، دست چپی‌ها به امتیاز خاصی دست نمی‌یابند. ارایه یک گزینه موفق در مقابل ریگانیسم مستلزم یک تلاش عظیمتر ایدئولوژیک و فکری است. مخالفان ریگان به جای دست زدن به گزینش از میان پیشداوریها باید به آمریکاییها کمک کنند با آگاهی پر تناقض خود روبرو شوند و به جستجوی دلایل این مسأله برآیند که چرا اصول انتزاعی مورد پذیرش آنها مغایر آنچه گرامشی می‌تواند «درک درست»\*\* ایستارهایشان در مورد سیاستهای خاص بنامد، می‌باشد.

### طرح معضلات مربوط به مرزهای دولت

در مورد خاصی که بررسی کردیم، ممکن است گفته شود که پاسخگویی به نظریه گرامشی

تنها باعث شد که ما به سطوح تحلیل بیشتری توجه کنیم؛ ما به درون مرزهای جامعه سیاسی آمریکا در دهه ۱۹۸۰ نگرستیم، اما واقعیت آن را به چالش نکشیدیم. اما شاید آنچه تعمیم نظریه گرامشی به روابط بین‌الملل را بسیار جالب می‌سازد، توانایی آن در چالش علیه معنادر بودن مرزهای ظاهری اجتماعی است.

ما حتی در مطالعه کوتاهی که در تاریخ فرهنگ سیاسی آمریکا داشتیم کم و بیش متوجه امکان تلقی مرزهای دولت به عنوان مسأله‌ای مشکل آفرین شدیم. پس از آنکه جایگاه جاذبه مردمی رونالد ریگان و پیام او را در فرهنگ سیاسی آمریکا که عناصر کالونیسیم، لیبرالیسم کلاسیک، و علم‌گرایی را ترکیب می‌کند، مشخص کردیم، به جستجوی عواملی برآمدیم که به حفظ عناصر ثابت این آگاهی پرتناقض در طی چنین دوره طولانی‌ای کمک می‌کنند. به طور خاص علل تداوم قدرت عناصر قدیمی آگاهی آمریکاییان که از تجربه مذهبی قرن هفدهمی گروه کوچکی از «بنیانگذاران» ناشی می‌شود، کدامند؟ متقاعدکننده ترین تبیین را مورخینی ارائه می‌کنند که به مرزهای متغیر دولت آمریکا (در معنای وسیعتر آن) پرداخته‌اند. منظور ما صرفاً گسترش مرزهای امپریالیستی ایالات متحده به طرف غرب نیست، بلکه مرزهای اجتماعی متغیر آن در زمینه دربرگیری\* و کنارگذاری\*\* است که تا حدی در سیاست مهاجر پذیری ایالات متحده منعکس می‌شود. بنابراین سیاست مهاجرتی [آمریکا] برای تبیین ابعاد ماهیت دولت امروزی ایالات متحده اهمیت زیادی دارد. بعضی از دانشمندان می‌گویند همسازی با نوعی «آمریکانگرایی»\*\*\* مبتنی بر کالونیسیم همیشه بهای پذیرش مهاجرین جدید به داخل جامعه سیاسی آمریکا بوده است.

این هنجار اجتماعی و شکلی از بسط دولت را که این هنجار آن را اجازه می‌دهد می‌توان «کارکردی»\*\*\*\* (در معنای بی‌اعتبار قدیمی آن به عنوان آنچه برای عده‌ای سودمند است) تصور کرد، به شرطی که آگاهانه به عنوان سلاحی بالقوه در مبارزات اجتماعی تقویت شود. می‌توان تشخیص داد که تأمل در مورد عادات فکری و عملی که مرزهای سایر دولت‌ها را در سایر مقاطع زمانی حفظ کرده و به طور منظم تغییر داده‌اند، همان قدر ثمربخش است که نشان دادن نتایج تصمیم‌گیری استراتژیک به عنوان ابزاری در تعارضات بنیادین و نه به عنوان مسایلی مسلم و بدیهی.

\* inclusion

\*\* exclusion

\*\*\* Americanism

\*\*\*\* functional

البته گرامشی در بررسی تاریخ ایتالیای جدید یعنی تاریخ تکوین دولت واحد کنونی ایتالیا در قرن نوزدهم (یکی از موضوعات اصلی کتاب *یادداشت‌های زندان*)<sup>\*\*</sup> همین کار را کرده است. نظریه پردازان معاصر روابط بین‌الملل در مطالعه ایتالیا یا آلمان قرن نوزدهم یا سایر موارد یکپارچگی دولت به شکل قانونی، یا چیزی نزدیک به آن، نظیر تحولات درونی جامعه اروپا، معضلات مربوط به مرزهای دولت را مطرح می‌کنند. اگر جایگاه - میان گروه‌های مختلف اقتصادی و نیز گروه‌های مختلف هویت - همیشه به عنوان یک مسأله مطرح می‌شد، اگر همیشه مجبور بودیم بپرسیم: «چرا مرز اینجا است و نه آنجا؟» «چرا این گروه درون مرزها قرار گرفته و دیگری نه؟» روابط بین‌الملل ممکن بود کاملاً متفاوت باشد. ژرف نگری نقادانه کسانی را که مرتباً این سؤال را تکرار می‌کنند - برخی از دانش پژوهان روابط شمال و جنوب در زمینه تعارضات منطقه‌ای، و سرچشمه‌های تعارض شرق و غرب - نمی‌توان منکر شد. و پیوندهای مهمی میان نتیجه‌گیری آنها و چند سنت فکری محدود در زمینه تحلیل «کلا»<sup>\*\*</sup> روابط بین‌الملل که مرتباً پرسشهایی در مورد مرزها مطرح می‌کند - یعنی مکتب فشار جانبی<sup>\*\*</sup> در مطالعه تعارضات قدرتهای بزرگ

(Chourchi and North, 1975; Ashley, 1980) و برخی از مکتبهای فکری قدیمی‌تر در مورد

سازمانها و همگرایی بین‌المللی (Deutsch, 1966; Haas, 1984) وجود دارد که باید مورد بررسی قرار گیرد.

...

... مارکسیستها با عدم طرح معضلات مربوط به دولت و مرزهای آن با مشکلی روبرو می‌شوند که گرامشی بر آن فائق می‌آید. او برای حل این معضلات به بررسی تحول تاریخی وانضمامی دولت در مفهوم وسیع آن، یعنی فراساختهای منسجم جامعه مدنی و سیاسی از اواخر قرون وسطی به بعد می‌پردازد.

گرامشی دولتهای مدرن اروپا را ادامه یک دولت فراگیرتر قرون وسطایی در اروپا می‌داند، که نهادهای بنیادین آن امپراتوری و کلیسا بودند. مرزهای دولت اروپایی همان مرزهای مسیحیت غرب بود. گرامشی بر آن است که دولت قرون وسطایی از قرن یازدهم به بعد با تغییر تدریجی

\* *Prison Notebooks* چندین دفتر شامل حدود سه هزار صفحه نوشته‌های گرامشی در مورد فلسفه،

سیاست و ادبیات که در زندان به رشته تحریر درآمده است - م.

ساختار اقتصادی اروپا از طریق تحولات اولیه در کشاورزی اواخر قرون وسطی و سپس صنعت در شهرها و نهایتاً تجارت همراه با سفرهای اکتشافی و تأسیس نخستین پایگاههای اروپایی در سراسر جهان به تدریج طی روندی طولانی فرو پاشید. این تغییر زیربنایی با تحولات فرهنگی که در رابطه متقابل با آن بودند- یعنی انسان گرایی و نوزایی، اصلاح مذهبی، روشنگری، و سرانجام لیبرالیسم - همراه بود. موضوع تاریخی هر دو نوع تغییر یکی بود: طبقه نوظهور یعنی بورژوازی اروپا که با افول اشرافیت زمیندار قدرتش زیاد می شد. گرامشی می گوید تولد دولت مدرن هنگامی رخ داد که طبقه جدید توانست فراساختهای نهادینی (دولت و نظام دولتی) را ایجاد کند که منافع سیاسی و اقتصادی آن را منعکس و حفظ می کردند.

اگر فرایند ایجاد دولت مدرن اروپا- گستر<sup>۳۳</sup> بود، چرا نهایتاً به تشکیل دولتهای ملی جداگانه ای منجر شد؟ تحلیل گرامشی به تبیین زیر منتهی می گردد.

اولاً، درست است که توسعه اقتصادی بورژوازی مستلزم سرزمینی وسیعتر از حوزه های شهری اولیه بود، اما امکان نداشت تحکیم سیاسی واحدهای بزرگتر به طور همزمان و به یک شکل در سرتاسر اروپا رخ دهد. قدرت بورژوازی و توانایی مقاومت طبقه قدیمی و روشنفکران متحد آن در بخشهای مختلف قاره اروپا تفاوت داشت. گرامشی معتقد بود که تغییر، اول و به شکلی تقریباً کامل در هلند رخ داد. در انگلستان و سپس در آلمان ادغامی میان قدیمی و جدید صورت گرفت؛ طبقات فئودال در فراساخت جدید به روشنفکران بورژوازی تبدیل شدند و برخی امتیازات خود را در اراضی، مدیریت حکومت، و در ارتش حفظ کردند. فرانسه از هلند فراتر رفت اما مدتی بعد از آن؛ ائتلاف میان بورژوازی و توده ها در انقلاب، طبقه قدیمی را کنار گذاشت. در ایتالیا، با توجه به ضعف بورژوازی، انزوای جغرافیایی آن، توسعه ناموزون<sup>۳۴</sup> در کشور، و مهمتر از همه نفوذ کلیسا در رم، فرایند بسیار آهسته تر بود. ظهور ملت های جداگانه مانع از توسعه همگن<sup>۳۵</sup> بورژوازی اروپایی شد، و بورژوازیهای ملی را به خود و نهاد تا در درون پوسته های سلطنتی رشد کنند و با کمک آن دولتها قدرت خود را به خارج از اروپا گسترش دهند.

ثانیاً، مفهوم کلی «ملت» به سلاح ایدئولوژیک و عملی مؤثری علیه برداشت جهان - وطنی و مذهبی جهان فئودالی، که از قدرت امپراتوری و کلیسا حمایت می کرد، تبدیل شد.



پروتستان‌تیسیم که شهریاران پروتستان را تقویت کرد و سرانجام «حاکمیت» جداگانه آنها را به وجود آورد - نقش مشابهی را داشت.


سرانجام، محتوای خاص هر ناسیونالیسمی، یعنی ترویج یک هویت ملی خاص، که مانند همیشه مبتنی بر یک فرهنگ مشترک مردمی و بی‌اعتمادی عمومی نسبت به بیگانگان بود، زاهی مؤثر برای هدایت وفاداریها به سمت واحدهای ارضی جدید بود و تفوق طبقات حاکم را تقویت کرد.

این سه عامل در کنار هم در آغاز تفوق جهانی اروپا، دولتهای جداگانه و نظام دولتی را در اروپا بر جانهادند. گرامشی در زمان خود به وضوح فکر می‌کرد که مرزهای دولتهای جداگانه درون نظام دولتی را می‌توان به عنوان مرزهای نظامهای اجتماعی جداگانه تلقی کرد. او بر آن بود که «وحدت تاریخی طبقات حاکم در دولت تحقق می‌یابد و تاریخ این طبقات در اصل تاریخ دولتها یا گروههایی از دولتها است» (Gramsci, 1971: 52). مع هذا، اگر ما امروز شیوه تحلیل او را دنبال کنیم به نتیجه‌گیری کم و بیش متفاوتی ممکن است برسیم، زیرا نهادهایی که دولتهای مسلط در نظام بین‌المللی را به طبقات حاکمه پیوند می‌زند اهمیت بسیار بیشتری یافته‌اند (Van der Pijl, 1984; Gill, 1990) در نتیجه بازیگران اجتماعی مخالف وضع موجود که در جستجوی «بورژوازی خاص خود» هستند، ممکن است تنها به دولت ملی خود ننگرند، بلکه در درون حوزه اقتصادی جهانی تری به جستجو برخیزند که درون آن زندگی می‌کنند یا اگر از کشورهای پیرامونی وابسته و کمتر صنعتی شده باشند به مجموع حوزه‌های بازار در مرکز /نظام جهانی / که به آن وابسته‌اند روکنند.

با وجود این، نباید در مورد نزدیک شدن به یک دولت سرمایه‌داری بزرگتر «جهانی» مبالغه کنیم. بی‌تردید، توسعه طلبی اقتصادی تحت نظام کنونی سرمایه‌داری بیشتر به سرزمینهای وسیعتر نیاز دارد تا حوزه‌های ملی که در زمان گرامشی در درون آن توسعه می‌یافت. اما این به تنهایی دلیل کافی در اختیار ما نمی‌گذارد تا به این نتیجه برسیم که سرشت بنیادین سیاست جهانی دگرگون شده است؛ در زمان گرامشی نیز تضادی میان اقتصاد بین‌المللی که می‌رفت تا بیش از پیش سراسر جهان را شامل شود و سیاستهای بسیاری از حکومتهای ملی حمایت‌گرا وجود داشت و او خود بعد از بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ به آن اشاره کرد. علاوه بر این، کار گرامشی به ما هشدار می‌دهد که تحول روابط سیاسی، حتی در سطح بین‌المللی، را به عنوان برآیند مکانیکی تغییرات اقتصادی، حتی در سطح بین‌المللی، نبینیم. و سرانجام دلیلی وجود ندارد که براساس آن در مورد بقای ناسیونالیسمهای خاص به عنوان نیروهای توانمندی که تفوق

را حفظ می‌کنند، تردید نماییم، حتی اگر واحدهای فرهنگی جدید فراگیرتری - «اروپا»، «جهان آزاد»، «ملت‌های توسعه یافته» - همان نقش را ایفا کنند.

به هر تقدیر، روش گرامشی مستلزم آن است که ما دگرگونی‌های اقتصاد بین‌الملل را با توجه به بازیگران اجتماعی انضمامی و نهادهایی که این بازیگران برای حفظ منافع خود ایجاد کرده‌اند، بررسی کنیم. امروزه این نهادها هم قدرتمندترین دولتهای سرمایه‌داری (که کماکان نمود قویترین بورژوازیهای ملی هستند) و هم نهادهای بین‌المللی (نظیر جامعه اروپا، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، صندوق بین‌المللی پول، پیمان آتلانتیک شمالی) را در برمی‌گیرند. آنها را باید همراه با احساس یگانگی ایدئولوژیکی که در سطح آنها عمل می‌کنند، مدنظر قرار داد. تشخیص ابزارهای ملموس قدرت در چارچوب مرزهای متغیر در درون اقتصاد جهانی باید براساس جامعه‌شناسی قدرت گرامشی و هدف سیاسی که این جامعه‌شناسی برای نیل به آن شکل گرفته بود، در مرکز یک برنامه پژوهشی مبتنی بر اندیشه‌های گرامشی قرارگیرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## یادداشتها

۱ - در بیشتر آثار مربوط به تقاضاهای اقتصادی جهان سوم در دهه ۱۹۸۰ سعی نشده تمایزی بین تقاضاها و انتظارات جهان سوم (که هیچیک تحقق نیافته‌اند) در نظر گرفته شود. دو مورد استثنایی عبارتند از:

*J.A.Hart, The New International Economic Order (New York: St Martins Press, 1984)*; *C.N.Murphy. The Emergence of NIEO ideology. (Boulder: Westview Press, 1984).*

۲ - فهرستی کوتاه و ناقص از آثار قابل مطالعه در زمینه مسایل ایالات متحده و بحران سازمانهای بین‌المللی در دهه ۱۹۸۰ که طیف وسیعی از عقاید را در بر می‌گیرند به این شرح است:

*C.C.Adelman. International Regulation: New Rules in a Changing World Order (San Francisco: ICS Press, 1980)*; *Y. Beigbeder, Management Problems in the United Nations Organizations: Reform or Decline? (London: Pinter Publishers, 1987)*; *R.W.Cox, "The Crisis of World Order and the Problem of International Organization in the 1980, s" International Journal, (35) 370 - 95*; *J.Harrod and N.Schrijver, eds., The UN Under Attack (Aldershot: Gower, 1988)*; *D.J. Puchala and R. Coate, The challenge of Relevance: The United Nations in a Changing World Environment (Hanover, NH: Academic Council on the UN System, 1989)*; *A.Roberts and B. Kingsbury, eds., United Nations, Divided World (Oxford: Clarendon Press, 1988).*

۳ - این نتیجه‌گیری با مقایسه پیش‌بینی‌های بی‌شکست ناراحت‌کننده بانک جهانی در گزارشهای آن در مورد آفریقا گزارش توسعه جهان از سال ۱۹۸۲ به بعد، به دست آمده است.

۴ - ما این جریان (و دقت تحلیل) را با استفاده از مقاله ذیل در مورد آفریقا تحلیل کرده‌ایم:

*E.Augli and C.Murphy, "The international Economy and the Development of Sub-Saharan Africa", in E.Caputo, ed. which Cooperation with Africa in*

*the Nineties? (Rome: Instituto Italo - Africano, 1989).*

۵ - برای کسانی که به مسایل افریقا علاقمندند، پیوند میان این دو پدیده به طور خاص نزدیک بوده است. تماشای موج اخیر دموکراتیزه کردن که سرتاسر افریقا را در نوردید و احزاب سیاسی طرفدار ناسیونالیسم قومی، یا اقتصاد آزاد یا ... را جایگزین حکومت‌های چپ‌گرای مردمی با هدف توسعه کرد، بدون آن که استنباط شود که احزابی که کنار رفتند از این کناره‌گیری [احساس آرامش می‌کردند، دشوار بود؛ در بیشتر موارد روند ایجاد دموکراسی بیشتر شبیه به نوعی «بریدن» بود.

### کتابنامه:

*Ashley, R.K. (1980) The Political Economy of War & Peace, London:*

*Frances Pinter.*

*Augelli, E. (1986) «L dialogo Sulle Politiche Secondo Washington. Politica*

*Internationale, (14) 108 -11*

*Augelli, E. and Murphy, C. (1988) America's Quest for Supremacy and the*

*Third World. London: Pinter.*

*Block, F. (1977) The Origins of International Economic*

*Disorder. Berkley: University of California Press.*

*Brandt Commission (1983) Common Crisis. Cambridge, MA: MIT Press.*

*Chouci, N. and North, R.C. (1975) Nation in Conflict San Francisco:*

*W.H. Freeman.*

*Deutsch, K. (1966) Nationalism and Social Communication. Cambridge,*

*MA: MIT Press.*

*Edsall, T.B. (1984) The New Politics of Inequality, New*

*York: W.W. Norton. Ferguson, T., and Rogers, J. (1987) Right Turn. New*

*York: Hill and Wang.*

*Forgacs, D. (1988) An Antonio Gramsci Reader. New York: Schocken.*

*Gill, S.R. (1980) "Hegemony, Consensus and Trilateralism," Review of*

**International**

*Studies*, (12)205 - 21.

Gill, S.R. (1986b) "American Hegemony: Its Limits and Prospects in the Reagan Era." *Millennium*, (15)311 - 39.

Gill, S.R. (1990) *American Hegemony and the Trilateral Commission*.  
Cambridge: Cambridge University Press,

Gramsci, A. (1971) *Selections from the Prison Notebooks of Antonio Gramsci*, Translated by Q. Hoare and G. Nowell Smith. New York: International Publishers.

Gramsci, A. (1975) *Quaderni del Carcere*. Torino: Einaudi.

Haas, E. (1964) *Beyond the Nation State*. Stanford: Stanford University Press.

Harris, N. (1987) *The End of the Third World*. Harmondsworth: Penguin.

Keohane, R. (1984) *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*. Princeton, N.J.: Princeton University Press.

Khader, B. (1986) "Oil for Peace", *Struttura Ambientale*, (75) 2.

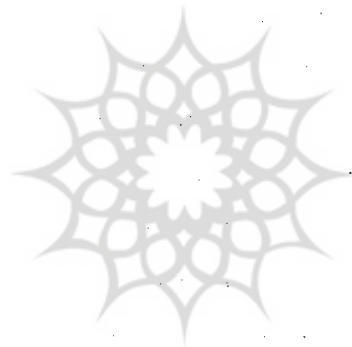
Van der piji, K. (1984) *The Making of an Atlantic Ruling Class*.  
London: Verso.

\* عنوان اصلی مقاله و مشخصات آن:

Enrico Augelli and Craig N. Murphy, «Gramsci and International Relations:

A General Perspective with Examples from Recent US Policy toward the Third World» in Stephen Gill, ed., *Gramsci, Historical Materialism and International Relations* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993), pp. 127 - 47.

(د) ideal type



پروہش گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی